هو العلیم

حقیقت و ظهور توحید

شرح و تفسیر آیه وَإِذۡ قَالَ إِبۡرَٰهِيمُ رَبِّ ٱجۡعَلۡ هَٰذَا ٱلۡبَلَدَ ءَامِنٗا وَٱجۡنُبۡنِي وَبَنِيَّ أَن نَّعۡبُدَ ٱلۡأَصۡنَامَ

بیانات

آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس اللّه سرّه

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم

بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرّحیم

و صلَّی اللهُ عَلَی سَیّدِنا و نَبِیِّنا أبی‌القاسِم مُحَمَّدٍ

و عَلیٰ أهلِ بَیتِه الطّاهِرینَ و اللَّعنَةُ عَلیٰ أعدائِهِم أجمَعینَ

مِنَ الآن إلیٰ قیامِ یَومِ الدّین

# منظور از اصنام در دعای حضرت ابراهیم

آیه‌ای در قرآن هست دربارۀ حضرت ابراهیم، همین امروز موقع غروب به ‌نظرم آمد:

﴿وَإِذۡ قَالَ إِبۡرَٰهِيمُ رَبِّ ٱجۡعَلۡ هَٰذَا ٱلۡبَلَدَ ءَامِنٗا وَٱجۡنُبۡنِي وَبَنِيَّ أَن نَّعۡبُدَ ٱلۡأَصۡنَامَ \* رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضۡلَلۡنَ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلنَّاسِ فَمَن تَبِعَنِي فَإِنَّهُۥ مِنِّي وَمَنۡ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾.[[1]](#footnote-1)

یادم هست یک‌وقت در جلسۀ عصر جمعه در مشهد، خدمت آقا [علامۀ طهرانی] بودیم، این آیه مدّ نظر قرار گرفت. آقا فرمودند: «شما این آیه را تفسیر کن!» من هم چیزهایی گفتم؛ بعد آقا مطالبی هم اضافه کردند و تصحیح کردند.

در این آیه حضرت ابراهیم عرضه می‌دارد: ﴿رَبِّ ٱجۡعَلۡ هَٰذَا ٱلۡبَلَدَ ءَامِنٗا وَٱجۡنُبۡنِي وَبَنِيَّ أَن نَّعۡبُدَ ٱلۡأَصۡنَامَ﴾. «اینجا را بلد امن قرار بده» در اینجا چه معنا دارد؟ و در دعایی که حضرت ابراهیم می‌کند: ﴿وَٱجۡنُبۡنِي وَبَنِيَّ أَن نَّعۡبُدَ ٱلۡأَصۡنَامَ﴾، آیا منظور از «صنم» همین اصنام حَجَری یا شَجَری است که با سنگ و چوب می‌تراشند و اینها را به‌صورت مجسمه‌هایی درمی‌آورند؟! مسئله این است؟! در آن وقتی که حضرت ابراهیم دارد خانۀ کعبه را بنا می‌کند، آیا مسخره نیست از خدا تقاضا کند که ﴿وَٱجۡنُبۡنِي وَبَنِيَّ أَن نَّعۡبُدَ ٱلۡأَصۡنَامَ﴾؟! آیا این کلام ایشان در سن هفتاد‌هشتادسالگی لغو نیست؟! چون دیگر حضرت اسماعیل بزرگ شده بود: ﴿وَإِذۡ يَرۡفَعُ إِبۡرَٰهِـۧمُ ٱلۡقَوَاعِدَ مِنَ ٱلۡبَيۡتِ وَإِسۡمَٰعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلۡ مِنَّآۖ إِنَّكَ أَنتَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ رَبَّنَا وَٱجۡعَلۡنَا مُسۡلِمَيۡنِ لَكَ وَمِن ذُرِّيَّتِنَآ أُمَّةٗ مُّسۡلِمَةٗ لَّكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبۡ عَلَيۡنَآۖ إِنَّكَ أَنتَ ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ ﴾[[2]](#footnote-2) در آن زمانی که حضرت اسماعیل بزرگ شده بود و به حضرت ابراهیم در بنای خانه کمک می‌کرد، حضرت ابراهیم بگوید: ﴿رَبِّ ٱجۡعَلۡ هَٰذَا ٱلۡبَلَدَ ءَامِنٗا وَٱجۡنُبۡنِي وَبَنِيَّ أَن نَّعۡبُدَ ٱلۡأَصۡنَامَ﴾؛ «خدایا اینجا را بلد امن قرار بده و مرا و فرزندان مرا از عبادت اصنام دور نگهدار!»

[این] حرف، خیلی حرف سستی است. آدم‌های بیست‌سالۀ عادی نمی‌آیند بت را بپرستند؛ حالا چه برسد به آدمی که یک‌خُرده سرش شود؛ یا بالاتر: آدمی که موحد باشد؛ یا آدمی که پیغمبر باشد! [حضرت] به پیغمبری رسیده، تازه می‌گوید: «من بت نپرستم!» خیلی ممنون! دست شما درد نکند! بتی که سنگ است این [که پرستیدن ندارد]!

# تنافی پرستش بت با اصول عقلانی

آدم وقتی که از نظر عقلی بخواهد نگاه کند، واقعاً در عقلِ این افرادی که بت‌پرست‌اند شک می‌کند [که آیا] اصلاً عقل دارند یا ندارند؟! چطور اینکه حضرت ابراهیم در وقتی که بت‌ها را شکسته بود، به آنها خطاب می‌کند: ﴿قَالَ بَلۡ فَعَلَهُۥ كَبِيرُهُمۡ هَٰذَا فَسۡ‍َٔلُوهُمۡ إِن كَانُواْ يَنطِقُونَ﴾[[3]](#footnote-3) «من نشکسته‌ام! این بتِ بزرگ، این بت‌ها و اصنام را شکسته است. مگر شما [او را] عبادت نمی‌کنید؟! از خودش بپرسید دیگر!» تبر را هم بر گردن این بت انداخت، که [یعنی] این شکسته است! آنها [هم] سرشان را پایین انداختند؛ ﴿فَرَجَعُوٓاْ إِلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ﴾[[4]](#footnote-4) شروع کردند به فکر کردن [که این حرف] یعنی چه؟! راست می‌گوید دیگر! اینکه که تو به‌عنوان یک موجود برتر و عالی‌تر داری [بر او] سجده می‌کنی، جان ندارد تبر را از دوشش بردارد! حالا بزند اینها را بشکند؟! صد سال هم همین‌طور بماند، تبر روی گردنش هست؛ بیچاره عرضه ندارد که یک تبر از دوشش بردارد! حالا قضیّه این‌طوری است. ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ تَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ لَن يَخۡلُقُواْ ذُبَابٗا وَلَوِ ٱجۡتَمَعُواْ لَهُۥ وَإِن يَسۡلُبۡهُمُ ٱلذُّبَابُ شَيۡ‍ٔٗا لَّا يَسۡتَنقِذُوهُ مِنۡهُ ضَعُفَ ٱلطَّالِبُ وَٱلۡمَطۡلُوبُ﴾.[[5]](#footnote-5)

حضرت ابراهیم با این عملش دارد آنها را مسخره می‌کند؛ می‌گوید: «اگر شما عقل داشته باشید، این کار را نمی‌کنید!» یعنی چه که حضرت ابراهیم از خدا بخواهد که ﴿وَٱجۡنُبۡنِي وَبَنِيَّ أَن نَّعۡبُدَ ٱلۡأَصۡنَامَ﴾؟! اصلاً چنین حرفی معنا ندارد!

# بت بودنِ هر چیز موجب غفلت از معبود حقیقی

شاید در این آیه، دلالت ظریفی هست که منظور از اصنام، چیزهای دیگر باشد؛ چون بعدش دارد: ﴿رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضۡلَلۡنَ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلنَّاسِ﴾. ضمیری که برای جمع مؤنث مجازی به‌کار برده می‌شود، معمولاً ضمیرِ «ها» است نه «هُنَّ»؛ «هُنَّ» برای ذوی‌العقول است. ﴿رَبِّ إِنَّهُنَّ﴾ یعنی اینهایی که اصنام هستند، انگار عقل و جان دارند و إلاّ بت که جان و روح و نفْس ندارد.

پس در اینجا اشاره است به اینکه منظور از بت، بتِ چوبیِ تراشیده و حکّاکی‌شدۀ حَجَری یا شجری نیست؛ [بلکه] منظور آن صَوارِفی است که انسان به‌واسطۀ تعلق و توجه به آنها، از توجه به معبود و وجود حقیقی بازمی‌ماند؛ منظور این است. چون بت این‌طور است دیگر. چرا بت را بت و صَنَم می‌گویند؟! به‌جهت اینکه انسان به‌واسطۀ توجه به بت و صنم، از توجه به معبود حقیقی باز می‌ماند. کسی که بت‌پرست است که خداپرست نیست. یعنی باید وِجهۀ قلب خودش را فقط الله قرار بدهد، [لکن] وجهۀ قلبش بت و اصنام است. باید فقط بر الله سجده کند، [اما] سجده بر بت می‌کند. باید مؤثر و مسبِّب و علت و مُفیض را الله بداند، [ولی] مؤثر را بت می‌داند. بت که نمی‌شود مُقرِّب باشد. [مشرکین می‌گویند:] ﴿إِلَّا لِيُقَرِّبُونَآ إِلَى ٱللَّهِ زُلۡفَىٰٓ﴾[[6]](#footnote-6) «اینها مُقرِّبِ ما به خدا هستند.» یعنی اینها به‌جای اینکه توجه به معبود حقیقی داشته باشند، توجه به اینها دارند. اینها باعث می‌شود که انسان توجه به معبود حقیقی نکند. این معنای بت‌ بودن است.

معنای بت بودن این است که انسان به مسائلی توجه کند که انسان را از توجه به توحید باز بدارد. انسان به شغلش توجه کند؛ شغل خودش را در مقابل عنایت پروردگار به‌حساب بیاورد: «من دارای ‌چنین شغلی هستم و این آثار از وجود من به‌واسطۀ این شغلم به‌وجود می‌آید و منبعث می‌شود!» این بت است که انسان به‌واسطۀ مقام و موقعیتش، از توجه به توحید باز بماند [و بگوید]: «موقعیت **من**! **من** هستم در این موقعیت که این آثار از من ظهور و بروز پیدا کرده است!» این «منی که الآن در این موقعیت هستم» باز بدارد انسان را از توجه به توحید. چه شخصی و چه ذاتی تو را در این موقعیت قرار داده است؟!

# نقش انحصاری تقدیر الهی در تعیین موقعیت افراد

این‌طورکه در تواریخ و قصص نقل می‌کنند،[[7]](#footnote-7) سابقاً رسم بر این بود که وقتی پادشاه و سلطانی از دنیا می‌رفت، صبح همۀ افراد مملکت و شهر را جمع می‌کردند؛ پرنده‌ای را پرواز می‌دادند که اسمش را گذاشته بودند: «همای سعادت». شکلش مثل کبوتر بود.

علی ‌ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را \*\*\* [که به ماسوی فکندی همه سایه هما را]

به همین معناست.

این هما می‌گشت و همین‌طور گردش و طیران می‌کرد، بعد می‌آمد روی سر یکی می‌نشست و او پادشاه می‌شد؛ حالا دیگر بسته به اینکه بخت و شانسِ که، چه حکمی کرده باشد. طرف گدای گدا بود، شب خوابیده بود یک تُنبان نداشت [اما] صبح که بلند می‌شد، رئیس مملکت بود!

این می‌شود «شانس و بخت»! حالا اسمش را «تقدیر» بگذاریم که بهتر باشد؛ الفاظ صحیح به‌کار ببریم. یعنی واقعاً کسی که هیچ‌گونه احتمالی در او نمی‌رفت که پادشاه شود، بلکه قطع به خلافش بود، یک‌دفعه می‌بینی که تقدیر آمد و یک‌مرتبه پادشاه می‌شود! و در همۀ مسائل و قضایا همین‌طور است.

در دعای افتتاح داریم: «و یَرفَعُ المُستَضعَفینَ و یَضَعُ المُستَکبِرینَ و یُهلِکُ مُلوکاً و یَستَخلِفُ آخَرینَ»؛**[[8]](#footnote-8)** شخصی را بالا می‌برد؛ شخصی را پایین می‌آورد. و یا در آیه داریم: ﴿قُلِ ٱللَّهُمَّ مَٰلِكَ ٱلۡمُلۡكِ تُؤۡتِي ٱلۡمُلۡكَ مَن تَشَآءُ وَتَنزِعُ ٱلۡمُلۡكَ مِمَّن تَشَآءُ وَتُعِزُّ مَن تَشَآءُ وَتُذِلُّ مَن تَشَآءُ بِيَدِكَ ٱلۡخَيۡرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِير﴾.[[9]](#footnote-9) در اینجا، حقیقت و واقعیتِ امر، چیز دیگری است. افرادی که به مسائل دنیوی توجه پیدا می‌کنند و وجود و موقعیت اینها، اینها را می‌گیرد، اصلاً توجهی به تقدیر ندارند که این مطالب و مسائلی که در اینجا پیدا می‌شود، یک سر به آن‌طرف دارد! اصلاً انگارنه‌انگار!

# نادیده گرفتن تقدیر الهی توسط افراد

یادم هست وقتی که شاه در سابق صحبت می‌کرد، اصلاً جوری صحبت می‌کرد که انگار تمامِ دنیا را خریده است! به انگلیس رفته بود، مثل ‌اینکه با آمریکا مسئله‌ای پیدا کرده بود؛ این‌طور در انگلیس صحبت کرده بود: «این چشم‌آبی‌ها از ما چه می‌خواهند؟!» یک دستش را هم به کمرش زده بود! یک سال نکشید که این چشم‌آبی‌ها او را برداشتند! این خیلی عجیب است! وقتی هم که انقلاب شد، واقعاً خدا بساط آنها را جمع کرد.

من یادم است بعضی از این سخنران‌های ما ـ که دیگر اسم نمی‌برم ـ وقتی صحبت می‌کردند، انگار اصلاً مالک‌الرِّقاب همۀ مردم‌اند! با این انقلابی که کرده‌اند ـ حالا فرض هم کنیم که شما انقلاب کرده‌اید، خدا هم نکرده است! ـ وقتی صحبت می‌کند، انگار زمامِ همۀ کشورهای اسلامی و همۀ مردم در دستش است! وقتی که سخنرانی بود و اعلامیه بود [می‌گفت]: «آن باید آن کار را بکند و این باید این کار را بکند! زید باید این کار بکند، عَمرو باید این کار بکند!» اصلاً مقامِ صحبت، مقامِ انشاء بود! یعنی انگار جعلِ حکم می‌شد و واقعاً از مقامِ مشیّتِ حضرتِ رب، نزول پیدا می‌کرد تا می‌آمد به این خلق بیچاره می‌رسید! واقعاً صحبت که می‌شد، یک جهت انشایی در صحبت‌های اینها پیدا بود! یا مثلاً فلان سخنران می‌گفت: «ما جبراً انقلاب را صادر می‌کنیم؛ بخواهند یا نخواهند، ما این کار را انجام می‌دهیم!» حالا یک طلبه آمده اینجا [دارد این‌طور می‌گوید]! بابا جان! برو دَرسَت را بخوان!

# نتایج عدم توجه به تقدیر الهی

خدا هم مدام صبر می‌کند، صبر می‌کند تا ببیند ما درست می‌شویم یا نمی‌شویم؟! [خود را] تغییر می‌دهیم؟! آخر یک‌خُرده هم به‌حساب خدا بگذاریم! نمی‌گوییم صد درصد؛ [حدّاقل] ده درصد، پانزده درصد [به حساب خدا بگذاریم]! آدم نباید این‌قدر بی‌انصاف باشد که بگوید: «صد درصد برای ماست!» گرچه در بعضی صحبت‌ها می‌گفتند «خدا»، اما اصلاً نحوۀ القاء مسائل از مقام مشیّت به‌کیفیتی بود که چیز عجیب‌غریبی [بود]!

وقتی این‌طور شود، یک‌مرتبه خدا [هم] همه چیز را به هم می‌پیچاند و جمع می‌کند؛ یعنی یک‌دفعه قضیه طوری می‌شود که همه شروع به لرزش و رعشه می‌کنند و می‌مانند که چه کنند!

شما ببینید، مسئله‌ای که اخیراً در همین قسمت‌های حدود[[10]](#footnote-10) شرقی ما پیدا شده، اصلاً چطور ولوله انداخته! اگر مطلب یک‌خُرده جدی شود و از بعضی جاها هم آنها تأیید شوند ـ که دارند می‌شوند ـ قضیّه واقعاً چه می‌شود؟! فکرش را کرده‌اید؟! حالا امت و ارتش بیست‌میلیونی، [حتی اگر] بشود ارتش چهل‌میلیونی، [یا] ارتش شصت‌میلیونی! قضیّه بالأخره به کجا می‌رسد؟!

ما خیال می‌کنیم اشخاصی که دین ندارند و کافرند، آلات و واسطه‌های خدا نیستند؛ [درحالی‌که] همین‌ها هم واسطه‌های خدا هستند! چه فرقی می‌کند؟! همین‌ها واسطه‌اند. الظّالِمُ سَیفی أنتَقِمُ مِنهُ وَأنتَقِمُ به**.[[11]](#footnote-11)** اینها همه آلات خدا و دست‌های خدا هستند. اگر ما بخواهیم از محدودۀ فرهنگی و ادراکات حقیقی خودمان یک‌خُرده پا را کنارتر بگذاریم، یک‌دفعه همان‌جا می‌آیند و ما را می‌گیرند و نمی‌گذارند اصلاً تکان بخوریم!

# بت بودن علم در صورت فریفته شدن به آن

اگر انسان به علمش فریفته شود [و با خود بگوید]: «این دقت‌ها و ظرافت‌هایی که ما در این مبانی داریم، چه‌کسی به اینها رسیده؟! کسی به این مسائل نرسیده و اصلاً بلد نیستند!» خدا می‌گوید: «این بنده‌خدایی هم که دارد درس می‌دهد، او هم بندۀ من است! با تو فرقی نمی‌کند! اگر بخواهیم، [علم را از تو] می‌گیریم!» این می‌شود بت! علمِ انسان برای انسان، بت و صنم می‌شود.

# تفسیر سورۀ توحید توسط علامۀ طهرانی به‌ القاء حضرت حداد

حضرت آقا [علامۀ طهرانی] در این کتاب روح مجردشان قشنگ این مسئله را روشن کرده‌اند. در آنجا می‌فرمایند: «ما در همدان که بودیم، مرحوم آقای حداد ‌می‌فرمودند: ”فلانی! تفسیرِ قرآن کن؛ ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ را تفسیر کن.“» و ظاهراً بعد در مشهد هم ادامه پیدا کرد. ایشان می‌فرمودند: « یازده جلسه تفسیرِ ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ بوده!» شما الآن برایِ ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ یک تفسیری بنویسید؛ [برای] ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ \* ٱللَّهُ ٱلصَّمَدُ \* لَمۡ يَلِدۡ وَلَمۡ يُولَدۡ \* وَلَمۡ يَكُن لَّهُۥ كُفُوًا أَحَدٌ﴾.[[12]](#footnote-12)

[اگر] ما بنویسیم، فوقش دو صفحه است دیگر! خیلی زور بزنیم و فرض کنید که معنای «صمدیّت»، معنای عدم تولید انقطاعی، معنای تسرّیِ علل در معلولات و از این قلمبه‌سلمبه‌ها را یک‌خُرده‌ در اینجا بیان کنیم و خیلی بخواهیم روشن کنیم، دو صفحه می‌نویسیم و بیان می‌کنیم دیگر؛ بیشتر که دیگر نمی‌توانیم! [ایشان] یازده جلسه صحبتِ پی‌درپی [داشته‌اند]! تازه می‌گفتند [فقط] در ﴿ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ [بوده]؟ یا ﴿ٱلصَّمَدُ﴾ [به بعد] هم بوده؟ در روح مجرد دارد؛ حالا یا فقط در ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ [بوده] یا ﴿ٱللَّهُ ٱلصَّمَدُ﴾ هم [بوده].

تلمیذ: قسمت اول بوده.

استاد: یعنی فقط قسمت توحید، ﴿ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ [بوده]؟ یعنی همان معنای وحدانیت.

ایشان خودشان هم در آنجا نوشته‌اند که معانی‌ای گفته می‌شد که اصلاً به ذهن من نیامده بود! این غیر  از این است که از ناحیۀ آقای حداد دارد می‌آید؟! منتها این زبان برای اوست. این زبان اینجا دارد می‌چرخد، ولی از باطن آن معانی را می‌ریزند و از زبان، این معانی بیرون می‌آید.[[13]](#footnote-13) خب او صاف و پوست‌کنده دارد می‌گوید که ما کسی نیستیم دیگر! هرچه هست خداست دیگر!

# ظهور توحید در آیات مربوط به حضرت عیسی

فیض روح‌القدس اَر باز مدد فرماید \*\*\* دگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد[[14]](#footnote-14)

فیض روح‌القدس آمده و از دست مسیح بیرون می‌آید. و خدا اینجا عجیب دارد توحید را نشان می‌دهد: ﴿وَتُبۡرِئُ ٱلۡأَكۡمَهَ وَٱلۡأَبۡرَصَ بِإِذۡنِي وَإِذۡ تُخۡرِجُ ٱلۡمَوۡتَىٰ بِإِذۡنِي﴾. همه‌اش ﴿بِإِذۡنِي﴾ است! ﴿وَإِذۡ تَخۡلُقُ مِنَ ٱلطِّينِ كَهَيۡ‍َٔةِ ٱلطَّيۡرِ بِإِذۡنِي فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيۡرَۢا بِإِذۡنِي﴾.[[15]](#footnote-15) گِل درست می‌کنی به اذن من است؛ در آن می‌دمی، به اذن من است؛ طیر می‌شود، به اذن من است؛ همۀ اینها به اذن من است؛ یعنی فقط و فقط قدرت من است!

# مناظرۀ علامۀ طهرانی با یکی از علمای ظاهر دربارۀ توحید افعالی

آقا سیدمحمدعلی، اخوی آقا [علامۀ طهرانی]، آن موقع از شاگردان و تلامذۀ آقا بود، وقتی که از نجف مراجعه کرده بود. حالاتی هم داشت؛ حالاتِ به‌اصطلاح... . خدا ما را جداً حفظ کند؛ واقعاً باید به خدا پناه ببریم که یک‌وقت مبتلای به زلّات نشویم. خیلی خطر است! واقعاً ابتلا، ابتلای بزرگی است.

آقا [علامۀ طهرانی] می‌گفتند: در مجلسی بودیم؛ خیلی از آخوندها و علمای تهران هم در آن مجلس بودند. صحبت در توحید شد. شخصی می‌گفت: «نه آقا! ما اختیار داریم؛ ما اراده داریم؛ ما قدرت داریم!» یکی از همین آخوندهای پیرمرد بود که خیلی متصلّب و خیلی شدید در کثرت بود! مثل اینکه هرچه تا حالا علم پیدا کرده بود و هرچه خورده بود، این را فقط چسبانده بود به همین عالَم مسبَّبات؛ انگار از سبب هیچ خبری نبود! [می‌گفت:] «نه آقا! اختیار داریم و اراده داریم، قدرت داریم. این حرف‌ها چیست که همه‌چیز مربوط به خدا است؟! کفر است، افساد است، زندقه است!» خلاصه این عموی ما ـ اخوی آقا ـ مدام با او بحث می‌کرد: «نه [همه‌چیز] توحید است.» خلاصه دیگر بنده‌خدا ماند و بعد، آقا [علامۀ طهرانی] سررشتۀ کلام را به‌دست گرفتند و با او بحث کردند و او دیگر ماند!

بعد یک‌دفعه عصبانی شد، گفت: «آقای طهرانی! این بچه‌ای که دارد از شکم ننه‌اش درمی‌آید، این را هم خدا در آورده؟!» گفتند: «بله آقا! ﴿وَٱللَّهُ أَخۡرَجَكُم مِّنۢ بُطُونِ أُمَّهَٰتِكُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ شَيۡ‍ٔٗا﴾[[16]](#footnote-16)» این بیچاره مُفحَم شد! ﴿فَبُهِتَ﴾، همین‌طوری ماند! ﴿وَٱللَّهُ أَخۡرَجَكُم مِّنۢ بُطُونِ أُمَّهَٰتِكُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ شَيۡ‍ٔٗا﴾. چه قدرتی هست که این بچه را بیرون می‌آورد؟! چه قدرتی هست که زن را آماده و مهیا می‌کند برای ‌اینکه بچه بیاید؟! این قدرت‌ها برای کیست؟!

اصلاً او همین‌طور مانده بود. بعد دیگر خودش در مقام عجز درآمد! بعد آقا به او فرمودند: «آقا! اینها احتیاج به مطالب دیگری دارد. اینها مسائل و مقدمات دیگری دارد. آخر این مطالب با فقه و اصول و این حرف‌ها که درست نمی‌شود.» شما با شبهۀ نردبانیۀ آقاضیاء که نمی‌توانید مسائل توحیدیه را [بفهمید]. هرچه انسان ذهنش را در هر مسئله‌ای به کار بیندازد، در همان جا رشد می‌کند و اینها نیاز به مقدمات علمیه و مقدمات عملیه دارد.

# منشأ توحیدی داشتن خنده و گریه

﴿وَأَنَّهُۥ هُوَ أَضۡحَكَ وَأَبۡكَىٰ \* وَأَنَّهُۥ هُوَ أَمَاتَ وَأَحۡيَا \* وَأَنَّهُۥ خَلَقَ ٱلزَّوۡجَيۡنِ ٱلذَّكَرَ وَٱلۡأُنثَىٰ﴾[[17]](#footnote-17) ﴿أَضۡحَكَ﴾ [یعنی] من که دارم می‌خندم، کسی دیگر دارد من را به خنده می‌اندازد. واقعاً کسی به این مسائل فکر نکرده است؟! ﴿أَنَّهُۥ هُوَ أَضۡحَكَ﴾ یعنی حال انسان از حال طبیعی خارج می‌شود و تعجب می‌کند و به‌واسطۀ تعجب، خنده برایش پیدا می‌شود. که این کارها را می‌کند؟! دیده‌اید وقتی بعضی می‌خندند، اصلاً نمی‌توانند کنترل کنند؟! این‌قدر می‌خندند!

دو تا از این رفقای همدانی خیلی می‌خندیدند. آن آقا ... و آن ... آقا خیلی خنده‌هایشان معروف بود؛ اصلاً عجیب! یک وقتی خود من هم خیلی می‌خندیدم؛ کوچک که بودیم، مثلاً سنّمان هفت‌هشت‌ده سال بود؛ خنده‌ای می‌کردیم که اصلاً دیگر کنترل نداشتیم! دیگر می‌رفتیم بیرون. آن‌وقت تا می‌رفتیم بیرون، دیگر خوب می‌شدیم! لابد بعضی جریانات خنده‌هایم در مسجد قائم را گفته‌ام.

یک دفعه این آقا ... از همدان آمده بود و خیلی مؤدب جلوی آقا [علامۀ طهرانی] در مسجد قائم نشسته بود. تقریباً پنج‌شش متری فاصله بود. من هم آمدم بغلش نشستم. خبر داشتم که وقتی او خنده‌اش بگیرد، دیگر رها نمی‌کند! اتفاقاً شب جمعه بود و یک واعظی هم بالای منبر داشت وعظ می‌کرد. ما هم که خلاصه یک چیزی‌مان می‌شد! این واعظ هم یک‌خرده می‌لنگید و ریشش هم حنایی بود. وقتی که او بالای منبر رفت، همین وسط صحبت‌ها که مشغول و گرم صحبت بود [گفتم]: «آقا ...!» گفت: «چیه؟» گفتم: «او وقتی بالای منبر می‌رفت، می‌شَلید ها!» گفت: «آره.» گفتم: «من هر وقت این ریشش را می‌بینم، به‌یاد عثمان می‌افتم! عثمان، هم می‌لنگید ـ [چون] عثمان لنگ بود ـ و هم ریشش حنایی بود!»

تا او نگاه کرد، یک‌دفعه گفت: «هاها...!» اصلاً همۀ مجلس متوجه شدند. آقا اخمی به ما کردند! [او] گذاشت و رفت و دیگر این چند روزی که [به طهران آمده بود] پیش من نمی‌نشست! اصلاً دیگر کنترلش از دستش [خارج شد].

ما یک قضیه برای این خنده‌هایمان داریم؛ [زمانِ] سابق خنده‌های عجیب‌غریبی ما می‌کردیم! ما خیلی می‌خندیدیم. آن اخوی آقا سید محمدصادق، او هم همین‌طور. منتها چیزی که بود، آقا سید محمدصادق چون دو سال بزرگ‌تر است، من را راه می‌انداخت و استارت را او می‌زد، بعد که دیگر ما راه می‌افتادیم و می‌خندیدیم، بعد خودش هم دیگر جلوی خودش را نمی‌توانست بگیرد! خلاصه دیگر با هم بساطی داشتیم!

# عدم فهم افراد نسبت به مطالب عمیق علامۀ طهرانی

حالا صحبت در این است: این جلساتی که ایشان صحبت می‌کردند و در حول‌وحوش این معنای توحید بود، خب این حرف‌ها واقعاً از کجا می‌آمد؟! واقعاً خیلی جای تأسف است که در آن موقع اصلاً ضبطی نبود که این حرف‌ها ضبط شود یا شخصی بنویسد. چنین جلساتی بود؛ آن هم برای چه کسانی؟! به‌جای اینکه این مطالب برای فضلا و طلاب و شاگردان علمی و عملی ایشان [باشد] که اینها بیشتر از دیگران قابلیت دارند ـ نه اینکه دیگران نداشته باشند ـ [اما] برای افرادی [بود] که من خیال می‌کنم حتی اصلاً هیچ‌چیز هم نمی‌فهمیدند؛ یعنی فقط همین‌طور نگاه می‌کردند؛ و اصلاً بعضی فقط از نورانیّتِ آقا استفاده می‌کردند. و خلاصه این مسائل و این مطالب باید مخفی بماند؛ یعنی فقط یک برقی بیاید و زده شود و دیگر مثلاً [کمال استفاده] نباشد.

# توصیۀ مرحوم انصاری به مراقبت در ارتباطات

ما یک چیزی می‌گوییم! خدا رحمت کند آقای همایونی (خطاط معروف) را! خیلی آدم خوبی بود؛ واقعاً بسیار آدم نازنینی بود. ایشان می‌گفت:

یک دفعه یک رفیق نابابی به تور ما خورده بود که ما را از راه به در کند. خیلی ظاهرالصلاح [بود]. او آمد و با ما مشغول شد تا ما را از آقای انصاری جدا کند. ما با او قرار گذاشتیم. مرحوم آقای انصاری در جلسه به ما اشاره‌ای کردند که انسان نباید با هر کسی رفت‌وآمد کند. اشاره‌ای کردند، منتها ما دوزاری‌مان نمی‌افتاد؛ یعنی متوجه نمی‌شدیم. (حالا ما تعبیر خودش را به کار نمی‌بریم! آخر چون اسمش همایونی بود؛ می‌گفت: «اعلیٰ‌حضرت همایونی هنوز خرفهم نشده بود!»)

یک روز با  هم قراری گذاشتیم و ما را به منزل خودش دعوت کرد. آن روز که قرار بود به منزلش برویم، یک‌مرتبه برای ما خبر آوردند: «بچه‌مان مریض شده، زود بیا و او را به دکتر ببر!» ما تا آمدیم او را به دکتر ببریم و بیاییم و دوا و درمان کنیم، وقت ظهر گذشت و نشد. دیگر رفتیم خیلی [اظهار] شرمندگی [کردیم]. گفت: «عیب ندارد. برای روز دیگر قرار بگذاریم.»

روز دیگر قرار شد که شب برویم. تا عصر خوب بودیم. همین که عصر آمدیم برویم، یک‌دفعه تب بر ما عارض شد؛ تب و سردرد؛ افتادیم در منزل. شب همین‌طور به همین کیفیت در منزل خوابیده بودیم، صبح از خواب بلند شدیم خوبِ خوبِ خوب [شده بودیم] و راه افتادیم! ما می‌گفتیم که این قضیّه چیست؟! آن دفعه این بچه مریض شد، این دفعه ما عصری یک‌دفعه تب کردیم و فردا صبح هم خوب شدیم! این قضیه چیست؟! (ولی باز خودش می‌گفت: «نه‌خیر! هنوز اعلیٰ‌حضرت همایونی هنوز خر فهم نشده بود!»)

این دفعه گفتم که شما به منزل [ما] تشریف بیاورید که اقلاً من خودم دیگر حتماً بیایم. دو دفعه شما دعوت کردید و ما شرمنده شدیم؛ این دفعه شما تشریف بیاورید. صبح که خواستم بروم، به زنم گفتم: «یک مرغ درست می‌کنی، یک رانش را خودت می‌خوری و بقیه‌اش را نگه می‌داری برای ‌اینکه مهمان داریم.»

ظهر به خانه رفتیم و طرف آمد. سر سفره [زنم] گفت: «مگر مهمان داریم؟! یک ران برایت گذاشتم!» [گفتم:] «یک ران گذاشتی؟! من گفتم یک ران بخور، بقیه‌اش را بگذار!» [زنم گفت:] «گفتی همه‌اش را بخور، یک ران بگذار!» [گفتم:] «حالا که مهمان آمده با این یک ران من چه‌کار کنم؟!»

اینجا نشستم فکر کردم؛ [با خود گفتم:] «آها! حالا اعلیٰ‌حضرت همایونی خرفهم شد!» خلاصه همان یک ران را گذاشتیم جلوی او و رفتیم پنیر و نان خشکی در خانه پیدا کردیم. و او هم چنان متحیر مانده بود. به او هم خیلی برخورد؛ اولاً دو دفعه دعوتش [را نقض] کردیم. بعد حالا یک ران گذاشتیم وسط، نه پلویی، نه چیزی!

(حالا او هم چون گفته «همه‌اش را بخور و فقط یک ران بگذار»، این [زنش] هم مثلاً رفته و همسایه را هم صدا کرده: «بیا بخور! امروز فعلاً بساطمان به راه است! این شوهرمان یک مرغ خریده، گفته فقط یک ران بگذار.» او اینکه « فقط یک ران بخوری» را با «یک ران بگذاری» عوضی گرفته است.)

حالا فهمیدم من اشتباه نکردم! یا آن ملائکه (به [زعم و] ‌حساب خود آقای همایونی [ملائکه بودند]. حرف‌های خیلی لطیفی می‌زد.) که باید در گوش او فرو کند، چپکی و عوضی کرده قضیّه را و آن‌طور کرده در گوشش! لذا اعتراضی هم نکردیم.

عصری که آمدیم، تا وارد جلسه شدیم آقای انصاری یک نگاه به ما کرد و خندید؛ یعنی حالا خرفهم شدی؟!

حالا ما یک چیز به بنده‌خدایی گفتیم که مثلاً سراغ یکی برود، او یک‌دفعه رفته و سر از کجا درآورده! به او می‌گویم: «بابا! من این‌طور گفتم.» می‌گوید: «نه شما آن‌طور [گفتید]!»

خیلی خب، حالا! واقعاً همین قابل تأسف برای ما بود! شاید واقعاً هم خواست خدا بر این است که هر حرفی ثبت نشود و نماند. این هم ما نمی‌دانیم تقدیر به چه نحو و چگونه است.

منظورم مقدماتی بود برای یک مسئله، که خیال می‌کنم به آن مسئله نرسیم؛ فقط امشب در همین مقدمات بمانیم.

# اضلال هر فرد توسط اصنام، طبق شاکله و ذهنیات خودش

یک نکتۀ ادبی و بلاغتی که در ﴿رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضۡلَلۡنَ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلنَّاسِ﴾[[18]](#footnote-18) هست، ممکن است این باشد که اینها چون آن‌قدر ظریف و دقیق‌اند و آن‌قدر خوب بلدند نفْس افراد را [به‌واسطۀ] این ریاسات، این علم‌ها، این مال‌ها، این زن و فرزند، این تعلق به دنیا، تعلق به محنه و صنعت و حرفه و موقعیت‌های اجتماعی به‌سمت خودشان جلب کنند، این‌قدر اینها ظریف و خیلی لطیف است که قشنگ هر شخصی را طبق شاکله‌ و ذهنیاتی که دارد، می‌آورد و در آن محدودۀ خودش کاملاً گیر می‌اندازد. یکی را به مسجد گیر می‌اندازد، یکی را به رفیق گیر می‌اندازد، یکی را به مرید گیر می‌اندازد، یکی را به همین که اسمش پخش شود و این حرف‌ها! کأنّ اینها دارای یک نوع جنبۀ تعقل هستند؛ و الاّ این حیثیات اعتباری که جان و روح و نفس ندارند، این‌قدر اینها مهم‌اند که بیایند و یک شخص عالمی را من‌باب‌مثال گیر بیندازند؟! خلاصه یک زیرکی خاصی در بطن این اصنام و در بطن این اعتباریات هست که البته آن زیرکی خاص، همان اشارات جناب شیطان ‌می‌‌باشد که او می‌آید و قلوب را به‌سمت خودش می‌کشاند! کأنّ بویی از تعقل، بویی از شیطنتی که لازمۀ تفکر و مکر و حیله است در اینجا آمده است. که البته من این را یادم هست که در آن جلسه عرض کردم و آقا [علامۀ طهرانی] فرمودند همین‌طور است.

حالا ما باید ببینیم که محدودۀ این اصنام و این چیزهایی که در اینجا هست در چه حدی است، و ما باید مطلب را تا چه حد جلو ببریم و تا چه حد این آیه دلالت دارد و شامل صارف‌هایی [است] که صارفِ انسان از رسیدن به حق می‌شود.

# نهی مرحوم علامه از توجه به غیر توحید در حج

وقتی ما می‌خواستیم به حج مشرف شویم، آقا مطلبی به ما فرمودند. همین سه سال پیش بود که ما با اخوی، آقا سید محمدصادق و با دوسه تا از رفقای دیگر به حج مشرف شدیم. مجموعاً شش نفر بودیم؛ آن آقای شهید مشهدی هم که با ما بود و هفت تا می‌شدیم. ولیکن او [جای جدایی داشت؛] شش تا می‌شدیم. نمی‌دانم من از آقا سؤال کردم یا ایشان خودشان فرمودند: «در مسجدالحرام که هستی به غیر از توحید به هیچ‌چیز توجه نداشته باش، حتی به پیغمبر اکرم!»

حتی به پیغمبر اکرم توجه نکن! آنجا فقط توحید می‌ماند و بس. حریم مکه، ظهور توحید است؛ برای همین به آن بیت‌الله می‌گویند؛ بیت‌الله یعنی خانۀ خدا. در بیت‌الله ـ نه بیت‌الرسول و نه بیت‌الأئمه ـ کأنّ خداوند می‌خواهد فقط خودش را بدون هیچ‌گونه واسطه نشان دهد و خلایق را در آنجا بدون هیچ‌گونه واسطه‌ای ببیند! می‌خواهد افراد در آنجا این حالت را داشته باشند. یعنی وقتی انسان این جنبۀ توحید را در آنجا مشاهده کرد که فقط  و  فقط خدا می‌ماند و بس، وقتی که این مسئله ثابت شد، آن‌وقت خدا در مقام ولایت در اسماء و صفات، خودش را بروز و ظهور می‌دهد.

یعنی وقتی انسان توجه به توحید پیدا کند و تمام واسطه‌ها را حذف کند، فقط در آنجا خدا می‌ماند و بس؛ پیغمبر را هم یک واسطه می‌بیند، امیرالمؤمنین را هم یک واسطه می‌بیند، بزرگان را هم وسائط می‌بیند، اولیا را هم وسائط می‌بیند، صلحا را هم وسائط می‌بیند، تمام اینها را واسطه می‌بیند. در آنجا توجه فقط به توحید می‌ماند و بس؛ وقتی این‌طور شد، آن‌وقت آن توحید در مظاهر اسماء و صفات کلیه می‌آید جلوه می‌کند و برای انسان خودش را نشان می‌دهد.

# ولایت، حقیقت توحید

آقا می‌فرمودند: «در این مرحله من دیدم که چطور تمام افراد از اطراف و اکناف می‌آیند و تمام حرکت اینها به دور ولایت است!» یعنی وقتی انسان متوجه حقیقت توحید می‌شود، آن‌وقت در مقام نزول، خود آن توحید می‌آید و آن نحوۀ نزول مراتب اسماء و صفات را برای انسان کشف می‌کند.

# معنای آیۀ ﴿رَبِّ اجعل هَٰذَا البلد ءامنا﴾

نباید انسان در آنجا از پایین به بالا برود! آنجا باید توجه به توحید داشت و بعد بیاید پایین. ﴿رَبِّ ٱجۡعَلۡ هَٰذَا ٱلۡبَلَدَ ءَامِنٗا﴾ یعنی این؛ یعنی خدایا تو این حریم مکه را ـ که البتّه در روایات تعبیر به مقام ولایت شده ـ بلد امن قرار بده و نگذار ما در این حریم امن، غیر از تعلق به ذات خودت هیچ‌گونه صنمی را [در دل داشته باشیم] که موجب شود تا ما از تو و از توجه به ذات تو منصرف شویم! اینجا را جایی قرار بده که تمام واسطه‌ها دیگر حذف می‌شود.

# ظهور توحید و رفع تمایزات در حج

لذا در مظاهرش پیداست دیگر: انسان باید لباسش را دربیاورد، زینتش را دربیاورد، سرش را برهنه کند، فقط دو تا لباس و پارچۀ سفید بیندازد. اینها همه‌اش به‌خاطر این است که از همه‌گونه تعلقات بیرون بیاید. شما اگر در آنجا یک آیةالله هشتاد سال سن را با یک پیرمرد سُنّیِ ریش‌داری که از ترکیه آمده بغل هم بگذارید و نگاه کنید، فرقش را نمی‌بینید. دیده‌اید اینهایی که از ترکیه آمده‌اند؟ این‌قدر ریش دارند! گاهی اوقات خیلی محاسنشان مُرسَله است! تا اینجا هم هست! [وقتی] آدم نگاه می‌کند، غلط‌انداز است؛ یعنی می‌گوید: «این کیست؟!» وقتی یک صحبت و چیزی می‌بیند، [متوجه می‌شود] اینها الحمدلله خیلی صاف و [ساده‌اند]. یعنی در اینجا اصلاً قابل [تشخیص نیست].

یک وقت من با یکی از این آقایان مراجع فعلی که رساله دارد،  باهم داشتیم عمره انجام می‌دادیم و من اصلاً تا شوط دوم‌سوم نفهمیدم این اوست! با  اینکه او جلوی من بود و گاهی اوقات من جلویش بودم. چون عمامه نداشت و با عصا بود. قیافه‌اش هم می‌خورد به چنین کسایی که مثلاً از همین‌ ترکیه و این جاها آمده باشند. من شوط سوم‌چهارم [دیدم که] او همان بود که من سه‌‌چهار سال، پیش او درس خوانده‌ام!

# وضعیت پوشش مرحوم علامۀ طهرانی در حج

این برای همین است که خلاصه در اینجا هیچ تمایزی نباید باشد! فقط اشتراک در مسیر و در طواف؛ همین! هرگونه تعلقی [مثل] عمامه [نباید باشد]؛ چرا در مسجد‌الحرام در موقع طواف نباید عمامه گذاشت؟! البتّه احتراماً للبیت هم عمامه نمی‌گذارند؛ خود مرحوم آقا هم در آنجا عمامه نمی‌گذاشتند. یعنی همین جهت وحدت را می‌خواستند در آنجا لحاظ کنند که در اینجا نباید کسی با بقیّه فرق داشته [باشد] ولو بعدَ الأعمال. یک شب‌کلاه سرشان می‌گذاشتند و با یک لباس بلندی حرکت می‌کردند؛ حتی عبا هم روی دوششان نمی‌انداختند. اصلاً در تمام این سفرهایی که آقا رفتند یا بعضی [سفرها] که ما با ایشان [همراه بودیم]، ایشان فقط در حج یک شب‌کلاه داشتند و یک قبا؛ تازه قبا هم نبود [بلکه] یک لباس بلند بود؛ منتها یک‌خورده کلفت بود. دیگر عبا و این حرف‌ها هیچ اصلاً نبود. ولی در مدینه عمامه و عبا داشتند.

این جهت توحیدی است که انسان باید هرچه که غیرِ خدا هست، کنار بگذارد و فقط  و  فقط توجه به او داشته باشد و باید بداند که آنچه موجب می‌شود انسان به خود توجه کند و از خود ببیند، تمام اینها صارف است و اینها همه باعث انحراف از طریق است.

این مقدمه‌ای بود برای مطلبی که می‌خواستم عرض بکنم. إن‌شاءالله در فرصت دیگر سراغ ذی‌المقدمه‌اش می‌رویم اگر خدا بخواهد. دیگر خیلی زیاد می‌شود! ذی‌المقدمه‌اش را یکی دیگر از رفقا بگوید!

تلمیذ: ما هر وقت خواستیم بر روی آن فکر کنیم؟

استاد: نه آقا! توحید همین است دیگر!

لا یَصِلُ العَبدُ مقامَ العُبودیةِ حتّیٰ یَشهَدَ عَلَیهِ ألفُ صِدّیقٍ بِأنَّهُ زِندیقٌ![[19]](#footnote-19)

# ثبات قدم در ولایت، معنای دعای حضرت ابراهیم

تلمیذ: دعای اینجا چه معنایی پیدا می‌کند؟ قاعدتاً اینجا الان مقام ثبوتش هست؛ چه حضرت ابراهیم به دنیا بیایند و چه نیایند، چه دعا بکنند و چه نکنند، فرمودید که در روایات به مقام ولایت تعریف شده؛ خب آنجا بلد امن هست؛ دعا چه معنا دارد؟

استاد: خب آن دعا معنایش این است که افراد را خدا در این بلد امن قرار داده دیگر. جنبۀ دعا جنبۀ کثرت است. اینکه می‌گوید اینجا بلد امن است و تعبیر به بلد امن شده، [اگر] ما جنبۀ ظاهری‌اش را نگاه کنیم که همان مکه است، جنبۀ باطنی‌اش همین ولایت است.

یعنی همین که دارد می‌گوید: «خدایا این را بلد امن قرار بده»، یعنی این ولایت را همیشه تایید کن و از دسترس شیاطین دور نگه دار و کسانی که در ولایت داخل می‌شوند، خدایا موجب انصراف آنها را فراهم نکن؛ یعنی کاری پیش نیاور که اینها دیگر برگردند. یعنی در واقع دارد از خدا تقاضا می‌کند که این افرادی که دارند وارد ولایت می‌شوند، اینها را تا آخر ثابت‌قدم و پابرجا بدار. مثل سایر ادعیه‌ای که ما می‌گوییم: «خدایا عاقبت ما را به‌خیر کن» این هم همین‌طور. نه اینکه بیایند و بروند. یعنی کسی که پایش را در مقام ولایت می‌گذارد، خدایا تا آخر امر او را پابرجا بدار. به اینهایی که نعمت ولایت را داده‌ای، دیگر خلاصه نقمت ابتعاد خودت را نصیب او نکن.

تلمیذ: آنهایی که واصل به مقام ولایت می‌شوند؟

استاد: نه، آنکه واصل است که دیگر کارش تمام است. این کسانی که یک قدمی در این راه می‌گذارند. دعا می‌کند که: «خدایا! قدم اینها را تا آخر پابرجا بدار!»

تلمیذ: [حضرت ابراهیم] سفر اول را هنوز تمام نکرده.

استاد: حالا دیگر نمی‌دانیم اینجا چطور بوده است. این دلالت نمی‌کند بر اینکه سفرش [تمام نشده باشد]. شاید مثلاً حتی بعد از این جریان، بقا هم پیدا کرده باشد؛ چون دعا در بقا هم هست. این ادعیه‌ای که پیغمبران و ائمه [می‌کردند، در مقام بقا صادر شده است].

اللهم صل علی محمّد و آل محمّد

1. . سورۀ ابراهیم (14) آیۀ 35 و 36:

   «به‌ياد آور زمانى كه ابراهيم گفت: ”پروردگارا! اين شهر را امن گردان و من و فرزندانم را از اينكه بُتان را عبادت كنيم بر كنار دار. پروردگارا! اينان بسيارى از مردم را گمراه كرده‏اند، پس هركه مرا پيروى كند، از من است و هر كه مرا عصیان كند، پس به‌درستى كه امر آنها به‌دست توست و تو آمرزنده و مهربانى.“» (محقق) [↑](#footnote-ref-1)
2. . سورۀ بقره (2) آیۀ 127 و 128؛ معادشناسى، ج ‏7، ص 135:

   «و ياد بياور آن زمانى را كه ابراهيم پايه‏هاى بيت‌الله را مى‏چيد، و ديوارها را بالا مى‏آورد و اسمعيل با او همكار بود؛ چنين مى‏گفتند: ”اى پروردگار ما! از ما بپذير و قبول فرما، به‌درستى كه حقّاً تو شنوا و دانا هستى!“»

   نور ملکوت قرآن، ج 2، ص 214:

   «بار پروردگارا! ما دو نفر را از تسليم‏شدگان امر خودت قرار بده و از ذرّيّه و نسل ما جماعتى را كه از تسليم‏شدگان امر تو باشند قرار بده! و دستورات عبادى را در حجّ و غير آن به ما نشان بده! و نظر عطف و توجّه خاصّت را به ما معطوف دار، به‌درستى كه حقّا تویى كه نظر عنايت و عطف رحمت دارى!» [↑](#footnote-ref-2)
3. . سورۀ انبياء (21) آيۀ 61. [↑](#footnote-ref-3)
4. . سورۀ أنبیاء (21) آیۀ 64؛ افق وحی، ص 585:

   «پس به خود مراجعه كردند و در ضمير خود به خويش خطاب كردند و گفتند: شما از ستمكاران مى‏باشيد.» [↑](#footnote-ref-4)
5. . سورۀ حج (22) آیۀ 73؛ نور ملکوت قرآن، ج 4، ص 314:

   «آن كسانى را كه شما جز خدا پرستش مى‏كنيد، نمى‏توانند مگسى بيافرينند؛ گرچه همه آنها بر آفرينش آن مگس جمع شوند. و اگر آن مگس از آنان چيزى را بربايد، نمى‏توانند از آن مگس بگيرند. پس هم طالب كه پرستش‏كننده باشد ضعيف است، و هم مطلوب كه پرستيده شده باشد ضعيف است.» [↑](#footnote-ref-5)
6. . سورۀ زمر(39) آیۀ 3؛ الله‌شناسى، ج ‏2، ص 224:

   «ما بت‌ها را نمى‏پرستيم مگر به‌سبب آنكه ما را به خدا نزديك كنند.» [↑](#footnote-ref-6)
7. . حالا ما به صحیح یا سقیم بودنش کار نداریم، ولی در هر صورت این هست. [↑](#footnote-ref-7)
8. . مصباح المتهجد، ج 2، ص 580. [↑](#footnote-ref-8)
9. . سورۀ آل عمران (3) آیۀ 26؛ نور ملکوت قرآن، ج1، ص 229:

   «بگو (اى پيغمبر): ”بار پروردگارا! تو هستى كه فقط صاحب قدرت و پادشاهى هستى و فرمان و امر و صاحب اختيارى و تسلط بر نفوس و سيطره بر جميع عالم از آن توست! پادشاهى و قدرت را تو به هر كه خواهى مي‌دهى! و از هر كه بخواهى اين پادشاهى و قدرت را مي‌گيرى! و هر كس را كه بخواهى عزت مى‏بخشى! و هر كس را كه بخواهى ذليل مى‏نمایى. خير و بركت و رحمت هرچه هست، و هرجا كه هست، اختصاص به تو دارد؛ و حقّاً و حقيقةً تو بر هر چيز قدرت دارى!“» [↑](#footnote-ref-9)
10. . حدود: مرزها (جمع حَد). [↑](#footnote-ref-10)
11. . نور ملکوت قرآن، ج 4، ص 297:

    «اين روايت را از مرحوم پدرم شنيده‏ام. و در كلمة الله طبع اوّل، دار الصّادق- بيروت، ص 180، حديث شمارۀ 210 آورده است. و در ص 546 گويد: ”اين حديث به‌طور مرسل وارد شده است.“ و امّا حديث ديگرى قبل از اين به شمارۀ 109 آورده است كه: ”يقُولُ اللَهُ عَزَّ وَ جَلَّ: إذا عَصانى مِنْ خَلْقى مَنْ يعْرفُنى، سَلَّطْتُ عَلَيْهِ مَنْ لا يعْرفُنى.“ و در ص 545 و 546 با سه سند ذكر كرده است:

    1- كافى مسنداً از حضرت امام جعفر صادق عليه السّلام.

    2- إرشاد القلوب ديلمى.

    3- امالى صدوق مسنداً از حضرت امام علىّ بن الحسين السّجّاد عليهما السّلام.

    و مجلسى (ره) در بحار الأنوار طبع حروفى اسلاميّه، ج 75، ص 313، از ثواب الأعمال صدوق مسنداً از حضرت امام محمّدباقر عليه السّلام آورده است كه: ”قال: قالَ: ما انْتَصَرَ اللَهُ إلّا بِظَالِمٍ؛ وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ: وَ كَذَلِكَ نُوَلّى بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا“ ( ثواب الأعمال ص 244).» [↑](#footnote-ref-11)
12. . سورۀ اخلاص (112)؛ معادشناسی، ج 5، ص 14:

    «بگو اوست كه در ذات و صفات، احديّت دارد. و او به پاى خود استوار و بى نياز از جميع موجودات است. موجودات از او بيرون نيامده‏اند و خود او نيز بيرون‏آمده از چيزى نيست؛ و هيچ فردى براى او شريك و انباز نيست.» [↑](#footnote-ref-12)
13. . روح مجرد، ص 206 ـ 208. [↑](#footnote-ref-13)
14. . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل 142. [↑](#footnote-ref-14)
15. . سورۀ مائده (5) آیۀ 110: ﴿وَإِذۡ تَخۡلُقُ مِنَ ٱلطِّينِ كَهَيۡ‍َٔةِ ٱلطَّيۡرِ بِإِذۡنِي فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيۡرَۢا بِإِذۡنِي وَتُبۡرِئُ ٱلۡأَكۡمَهَ وَٱلۡأَبۡرَصَ بِإِذۡنِي وَإِذۡ تُخۡرِجُ ٱلۡمَوۡتَىٰ بِإِذۡنِي﴾

    نور ملکوت قرآن، ج 2، ص 111:

    «اى عيسى! ياد بياور زمانى را كه از گِل مانند مجسّمه و شكل پرنده مى‏ساختى با اجازۀ من، و در آن مى‏دميدى ناگهان پرنده‏اى زنده مى‏شد با اجازه من، و زمانى را كه كور مادرزاد و مريض مبتلا به پيسى را شفا مى‏دادى با اجازه من، و زمانى كه مردگان را از ميان قبرهايشان بيرون مى‏آوردى و زنده مى‏نمودى! با اجازه من.» [↑](#footnote-ref-15)
16. . سورۀ نحل (16) آیۀ 78؛ نور ملکوت قرآن، ج 4، ص 71:

    «و خداوند شما را از شكم‌هاى مادرهايتان بيرون آورد درحالى‏كه هيچ نمى‏دانستيد.» [↑](#footnote-ref-16)
17. . سورۀ نجم (53) آیۀ 43 ـ 45؛ افق وحی، ص 69:

    «و به‌درستى كه خداست كه مى‏خنداند و مى‏گرياند. و به‌درستى كه خداست كه مى‏ميراند و زنده مى‏گرداند. و به‌درستى كه خداست كه دو موجود مذكّر و مونّث را خلق مى‏نمايد.» [↑](#footnote-ref-17)
18. . سورۀ ابراهیم (14) آیۀ 36:

    «پروردگارا! اينان بسيارى از مردم را گمراه كرده‏اند» (محقق) [↑](#footnote-ref-18)
19. . الفتوحات المکیة، ج 1، ص 199 (با قدری اختلاف). [↑](#footnote-ref-19)